



چشم خودت را به حراج بی غیبتی و بی عفتی بگذاری و دانستن با ندانستن و خطا کردن همان «هل یستوی الذین یعلمون و لا یعلمون» است و باید این جور باشد که دانسته خطا کردن از ندانسته گناه کردن، جرمش بیشتر است.

□ شاید بسیار شنیده باشی که هزار دل داده و عاشق به هرکوی و برزن معشوق خود را می خوانند. پس باید آنان، تمام لحظه هایشان را وقف توست و التماس کرده باشند و تمام ذکر و فکرشان عشقشان باشد و هر قطره اشکشان پر از خون باشد؛ اما نمی دانم چرا دل های پرتپش مردانند و بیشتر دل های عاشق نما، غبار گرفته اند. واقعاً می شود عاشق بود و از عاشقی نشانی نداشت؟! می شود «مدعی» بود و در عمل برای اثبات این «ادعا» چیزی نداشت؟

غم فراق و دل داغدار و صورتی قرمز و برافروخته باور کردنش سخت است.

عاشق باشی و راحت بخوابی و بهترین غذاها را بخوری و... باز هم می شود باور کرد؟

□ واقعاً باور کردنش سخت است دلت برای یک لحظه دلدادگی و دلبری دل داده باشی، ولی شاد باشی و از انتهای ترین نقطه دلت لیختن بزنی؟

□ می شود از زمان شروع ندبه یا کمیل یا توستل تا پایانش خوب گریه کنی و اشک بریزی، اما این اشک و گریه فقط برای ساعاتی باشد که صدای خوشی ندبه را برایت زمزمه کند؟ خدا نکند که ندبه خواندن ما نیز مانند یکشنبه کلیسا رفتن مسیحی ها باشد. یعنی آنکه عشق و امام خودمان را فقط برای لحظه های تنهایی و فقر و نداری و هوا و هوس هایمان بخوانیم و او را تنها برای ساعاتی صدا زنیم و زمانی که بیرون از فضای ندبه و توستل قرار گرفته باشیم، یادمان برود که لحظاتی پیش ندا سر داده بودیم:

«متی ترا و نراک»

آری، اگر این گونه باشد، همان چشم هایی که آرزوی زیارت مولا را داشت، می شود دیده بان دیده های هوس و شهرت می خواستی که صدای آقایت را بشنوی، اما بیرون از ندبه هر صدایی را می شنوی و لذت می بری؟! پس اگر چنینی بدان که نه تنها مهمان یک سبد لیختن، که میهمان یک شاخه گل لیختن هم نخواهی شد.

اما حرف آخر اینکه قلم ها این روزها چه راحت با نام مولا عشق بازی می کنند و چه بی شرم و حیا بر روی کاغذها می رقصد و چه راحت از چهره ای که ندیده اند و صدایی که نشنیده اند، مانند یک گل و یک منظره طبیعی سخن می گویند.

چنان نشان می دهند که گویی دیده اند و شنیده اند که به خواب هم نمی بینند و نمی شنوند و راحت تر بگویم که چه راحت قلم ها عاشقانه شده اند و عشق این واژه سه حرفی مظلوم را شهید هوا و هوس های خود می کنند.

این هم به عنوان به یک تذکره: نگذاریم فرازهای دعا مظلومانه بر لب ها بیایند و بروند و بشوند قال بدون حال؛ یعنی همان بازی با الفاظ که از سر تکرار و عادت خوانده می شوند.

به کدامین سرزمین پناه برم که از نگاه شما دور باشم؟! □ چه سخت است، در این وانفسای دنیا، عاشق بودن و «عاشقانه زیستن».

چه زمانه ای است، که در معنای عشق غرق می شوی و چیزی جز لاف عشق حاصلت نمی شود.

چه سخت می شود باور کرد که عده ای ندیده، فریفته شده اند و جان و دل باخته اند و در شیدایی تمام، نغمه های عاشقی سر می دهند.

شاید که نه، به حتم و یقین «از ماست» و به راستی «که از ماست که بر ماست»

هرچند «طبيب عشق مسیحا دم است و مشفق، لیک چو درد در تو نبیند که را دوا یکنند» (حافظ)

□ فاصله «ادعا» تا «عمل» می تواند هم بلند باشد و هم کوتاه؛ ادعای این مطلب اینکه «خیال روی تو در هر طریق همه ماست»

در همه حال و در هر حال، در همه لحظه ها و در هر لحظه، در تنهایی و در جمع، از یاد معشوق، نمی توان دور بود، اما اگر بخواهی در جمع و آشکار در هر لحظه به یادش باشی، دیگر نمی توانی مانند مردمان عادی زندگی کنی. آن می شود که دل از همه می بری، از صحبت کردن با دیگران لذت نمی بری و شنیدن هر صدایی به جز صدای او گوشت را نیز می آزارد و فکر کردن به هرکسی غیر از او عذابت می دهد و بایستی در تمام لحظه های حضور را بفهمی و درک کنی و چه سخت است بدانی که عشقت ناظر بر رفتار و کردار و اعمال مخفی و آشکار توست و به راحتی نمی توانی دل و جان و

هرچند که «آرزو داشتن بر جوانان عیب نیست»، اما من نمی خواهم، زمین خشکی باشم که باران هر محبتی سیراب کند و مهر هر نهال نورسیده ای در وجودم ریشه کند.

می خواهم محبت و عشق شما چنان در وجودم شکوفا شود که سخت ترین طوفان زندگی نیز آن را از ریشه در نیاورد.

□ آشنایم، اما غریب

غریبه ای پس قریب که از کشیدن یار محبت ناتوان است و لاف عشق را به رسوایی در آمیخته است.

آشنایم اما غریب و این غریب را تنها همین بهانه کافی است که: «خود کرده را تدبیر نیست»

و در این وانفسای غربت، از تمام زمان هایی که سینه ام کانون هر محبتی بوده و چشم هایم چشمه لذات زودگذر و فریبنده، می گریزم، آری، این سینه و چشم هر جایی نباید سوغاتی جز «غربت» داشته باشد.

□ زمانه ای شده است، که «دل» از «ناله» و «ناله» از «دل»

حکایت می کند و هردو سرود عشق سر می دهند و هردو شیفته حالی و سودای «محالی» و چه شرم هایی که نمائنده بر دلم و چه فتنه هایی که در میانمان فاصله نینداخته است.

□ من نیز از پیمان شکستگانه که بارها عهد بسته ام را قربانی هوا و هوس کرده ام و اکنون خون بهایش را می پردازم.

با کدامین زبان از شرمساری هایم سخن بگویم؟



عشق و سوز

مهدی توکیان

